سخنرانی مسجد سید عزیزالله تهران - جلسه 11

أَعُوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْـبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّين، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَـيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَـمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ

صاحب الهيبه العسكريه و الغيبه الالهيه سيدنا و مولانا و امامنا و هادينا بالحق القائم و لعنه الله عليه اعدائهم ابد الابدين و دهر الداهرين

(و في انفسكم ا فلا تبصرون) [1]

خدا مثال ندارد ولي مَثل دارد، يك نمونههايي كه ما از آن نمونهها يك راهي را به كعبه حقيقت پيدا كنيم خدا در اين عالم دارد.

سوي شهر از باغ شاخي آورند   باغ و بستان را كجا آنجا برند

براي اينكه بگويند اين باغ چه ميوههايي دارد، اين باغ چه رقم گلهايي دارد، يك شاخه كوچكي از اين گل را ميكَنند و ميبرند، همه باغ را كه نميبرند. بستان احديت و گلستان غيب ربوبي، داراي انواع و انحاء گلها است. يك نمونهاي از هر كدام در اين عالم آوردهاند و عجيب است، آن نمونه را در وجود شما كه انسان هستيد به عمل آودهاند و ظاهر كردهاند، (لقد كرمنا بنيآدم) [2] شما را خداى متعال تكريم كرده است و بزرگ داشته است. وجه تعظيم و تكريم اين است كه در شما نمونههايي و مَثلهايي از ذات و صفات خودش نهاده است.

مثلا وقتيكه ميخواهيم بگوئيم: خداي متعال داخل در اشياء است ولي نه مثل داخل بودن اين آب در حوض، نه مثل داخل بودند شما در مسجد، شما داخل مسجد هستيد، يعني چه؟ يعني مسجد وعاء و ظرف جسم شما است و مسجد احاطه به جسم شما پيدا كرده است. اين معناي داخل شدن شما در مسجد است. آب داخل حوض است. يعني چه؟ يعني اين چهار ديواري آب را احاطه و محاصره نموده و در خودش نگهداشته است.

خدا در اشياء داخل است اما نه مثل داخل بودن آب در حوض، و مثل داخل بودن شما در مسجد، چون عالم امکان نميتواند به خدا احاطه پيدا کند و خدا را در خودش بگيرد. خدا محصور عالم امکان نميشود، ممکن کوچک‌تر از آن است که خدا را محاصره کند. پس خدا داخل است اما نه مثل دخول شيء در شيء. آن‌وقت معطل ميماني. پس چطوري است؟

ميفرمايد: (و في انفسکم ا فلا تبصرون) [3] پس چطوري است؟

می‌فرمایند: به خودت نگاه کن تا بفهمی چطوری است.

روح تو، روان تو، جان تو، داخل در بدن تو است اما نه مثل داخل بودن استخوان توي گوشت. اين مغز سر، مخ به اصطلاح، دماغ، اين توي جمجمه است، تکه استخواني است به نام جمجمه توي آن مغز سر ما قرار گرفته است، توي استخوان‌های ما مغز قلم است، توي گوشت‌های ما استخوان است، توي پوست ما رگ است. روح ما در بدن ما است، اما نه اين‌طور.

در بدن است يعني چه؟

يعني هيچ عضوي از اعضاي ما خالي از روح ما نيست، روح مسلط و مسيطر است.

يك مثال بزنم:

نور چراغ را ديده‌ايد، اين لامپها، اين نورافكنها، ميگويند؟ نور توي لامپ است، نه معنايش اين است که لامپ، نور را توي خودش گرفته است مثل حوض که آب را در خود گرفته است. اين‌طور نيست. نور مسلط بر لامپ است. ظاهر و باطن اين لامپ پر از نور است، محيط به لامپ است، محاط لامپ نيست. آن شيشه، نور را در دلش نگرفته است، نور شيشه را در دل خود گرفته است. محيط است، ظاهر و باطنش غرق در نور است، ظاهر و باطن لامپ، غرق در نور است.

ظاهر و باطن تن تو هم، غرق در روح است و الا روح توي گوشت نرفته است، روح توي چشم نرفته است که چشم روح را توي خودش گرفته باشد. دهان، روح را در خود نگرفته است، مثلا زبان در دهان است ولي روح به اين معنا در دهان نيست. معناي اين‌که روح در دهان است و در گوش است و در چشم است اين است که روح احاطه به اين‌ها دارد مثل نور که به لامپ احاطه دارد و ظاهر و باطن لامپ، غرق در نور است، ظاهر و باطن من هم، غرق در روح است.

قربان ائمه خودمان بروم، من به اين دوازده امام که ايمان آورده‌ام روي تقليد پدر و مادرم نبوده است، اين را بدانيد، با اين دوازده امام هم پسر عمو و پسر خاله و پسر خالو نيستم، از اين هم که از

آن دو بزرگوار، رضي الله عنا، دو تا شيخ، شيخ اول و شيخ دوم بركنار و بيزار هستم، پدر كشتگي با آن‌ها ندارم. ايمان به دوازده امام را روي علم و قداست آن‌ها آوردهام، و از آن‌ها كه بركنار شدهام، روي جهل آن‌ها است، بيشتر ديگر نميگويم، آن كلمه بعد را نمی‌گویم، اين‌ها چه ميفهمند؟

به والله العلی الغالب القاهر، به حق قرآن عظيم، اگر عمر و ابوبكر زنده بودند و پای بعضی از منبرهای من می‌آمدند، نميفهميدند من چه ميگويم. شعور ندارند. با این‌که منابر من چیزی نیست، درس که هیچی؟ آن را ول كن. به خدا اگر عمر و ابوبكر زنده بودند و پای همین منبرهای ديروز و پريروز من نمی‌فهمیدند که من چه می‌گویم. این اندازه نافهم هستند، حالا بنده بيايم آن‌ها را پيشواي خودم قرار بدهم؟ اين كار خريت است.

اما علي ابن ابيطالب7 و يازده فرزندش: هريك سطر عبارت آن‌ها یک كتاب علم است براي فلاسفه دنيا، لذا به علي7 و اولادش ايمان دارم. از امام صادق7 كه درباره روح ميپرسند، چه تعبيري دارند. از يك جمله ايشان ميفهميكه اين‌ها دانشمند هستند و محيط به تمام حقايق هستند.

ميفرمايد: روح مثل مكبهاي ميماند كه بالاي بدن افتاده باشد، مثل سرپوشي ميماند كه روي بدن افتاده باشد، مثل نور كه سر پوشي آن بالاي لامپ افتاده است، لامپ را توي دل خودش گرفته است، روح هم بدن را توي دل خودش گرفته است. من از همين كلمه ميفهمم كه امام صادق7 چه كسي است، از همين يك جمله كوچك او و از اين قبيل فرمايشات ميليون‌ها دارد در كشف حقايق.

خوب،

پس روح تو، توي بدن تو است، اما نه مثل مغز سر تو كه توي استخوان است. اين‌طور نيست، خارج از بدن است، نه مثل خروج شيئي از شيئي. الان مردم بازار خارج از مسجد هستند، مسجد آن‌ها را ندارد، اين معناي خارج بودن است.

حالا، روح شما از بدن خارج است اما نه اين‌طور خارج بودن، يك جور خروج ديگری است، خروجش اين است كه سنخ بدن نيست. بدن الان جا ميگيرد، بنده تقريبا چهل سانت در پنجاه سانت فضاي بالای منبر را بدن من گرفته است، روح من اين‌طور نيست، روح من جا نگرفته است، روح جا ندارد، سنخ بدن نيست و جا ندارد، خارج از بدن است و سنخ بدن نيست. اين معناي خروج آن است. داخل در بدن است يعني محيط به بدن است. اين روح شما است، از اين مغز سر شما تا ناخن پای شما همه جا روح دارد و روح محيط است و روح نزديك‌تر به بدن شما از خود بدن شما است.

این‌ها را ناچارم قدري عاميانه بگويم بعضيها هم اصطلاح بلد نيستند، من يك كمی مطلب را پائين بياورم.

ببين آقاجان، اين چشم تو با اين چشم تو نزديك است، خيلي هم نزديك است، نزديك‌تر از چشم به چشم، مژه به چشم است، مژه چشم شما از چشم شما به چشم نزديك‌تر است. اما در عين اين‌كه نزديك است باز هم فاصله دارد، يك ميلي‌متر يك‌دهم ميلي‌متر، يك‌صدم ميلي‌متر، يك‌صدم سانتيمتر، بالاخره فاصله است. اما روح به تمام اجزاء اتصال دارد بدون فاصله.

باز مثال خارجي:

اين‌طرف لامپ به آن‌طرف لامپ چسبيده و نزديك است، اما در عين اين‌كه نزديک است فاصله في ما بين آن‌ها است، يك ميلي‌متر، دو ميلي‌متر، يك‌سانتي‌متر، اما نور چراغ متصل به تمام اجزاء است كه هيچ فاصله ندارد. پس نور چراغ به چراغ نزديكتر است از خود چراغ به خود چراغ.

فهميديد فضلاء!

روح شما به بدن شما نزديكتر از خود بدن شما به بدن خودتان.

شاعر هم كه ميگويد:

يار نزديكتر از من به من است　　　　اين عجب‌تر كه من از وي دورم

روح شما اولي به بدن شما است از خود بدن شما، چون روح شما قيوم بدن شما است، نگهبان بدن شما است، او اولي به بدن شما است از بدن شما. نور چراغ، اولي به چراغ از خود چراغ است، زيرا كه هستي چراغ، چراغيت چراغ، به نورش است نه به لامپ آن.

خوب،

هيچ جاي بدن شما، از موي سر تا ناخن پاي شما، از روح شما محجوب نيست و برای روح شما مجهول نيست، و هيچ‌يك از ذرات بدن شما از فيض روح شما مقطوع نيست. اگر لحظه‌ای فيض روح از چشم قطع شود چشم كور مي شود، از گوش، كر ميشود، از زبان، لال ميشود، از پا، شَل ميشود، افليج ميشود. روح شما در تمام ذرات بدن شما موثر، مفيد، قيم و قيوم است، اين‌ها را ميفهميد، اين مال روح شما است.

حالا اي حضرت آيت الله، ای حضرات آيات بزرگ الهی، يك يك شما دارم ميگويم که اينجا نشستهايد، معمم و غير معمم، همه شما آيت الله هستيد، معطل نشويد، آيت الله العظمي هستيد، اي حضرات آيات عظام الهيه، خودت را فهميدي؟

از اينجا پي ببر خداي متعال داخل در اشياء است نه مثل دخول شيئي در شيئي، خارج از اشياء است نه مثل خروج شيئي از شيئي. خداي متعال نزديكتر به اشياء است از خود اشياء به خودشان، خداي متعال احاطه بر تمام اشياء دارد و جهل به هيچ ذرهاي از ذرات ممكنات، ندارد و هيچ ذرهاي از ذرات ممكنات از تحت فياضيت و قيوميت حق متعال خارج نيست

كه اگر نازي كند از هم فرو ريزند قالبها

اگر لحظهای فيض خدا، از ذره تا دُره و از عقل تا به هيولا، لحظهای اگر فيض او قطع شود او به دار زوال و نشئه عدم ميرود.

يك حرف ديگر، اين براي طلبههايي كه درس خواندهاند خيلي خوب است.

در فلسفه الهي، يك فصل اثبات خدا است، فصل ديگري اثبات توحيد و يكانگي خدا است. دليل ميآورند كه خدا چرا دو تا نميشود؟ دليل برای اين مطلب ميآورند.

يك خورده به خودت مراجعه كن، دو فصل يك فصل است. با همه شما آيات الله دارم حرف ميزنم،

آيا شما يكي هستيد يا دو تا؟ من كه حرف ميزنم دو تا هستم يا يكي؟

به قول علماء نحو، توارد عاملين مختلفين بر معلول واحد شده و تنازع شده است. دو تا توی من قرار گرفته است و بدن را دو تا حركت ميدهد يا يكي؟ آيا ممكن است تو، دو تا باشي با يک بدن؟ حواستان را جمع كنيد، تو كه اينجا نشستهاي، تو كربلائي، تو حاجي، تو مشهدي، تو پروفسور، تو مهندس، تو دكتر، تو آخوند، آيا تو، بيش از دو تا باشي و يك بدن؟ اين تصورش ممكن است يا محال است؟

خواهيد گفت محال است. من من هستم، من دو تا نيستم، نميشود من دو تا باشم، يك بدن و دو تا روح؟ آنكه حرف ميزند، اگر به حرف يكي گوش دهد حرف يكي ديگر را نميشود، فكرش را نميتوانيد بكنيد. ؟؟؟ 22:50

اين را فهميديد. عالم خارج هم همين است. عالم خارج نميشود دو تا خدا داشته باشد، محال است. اصلا فكرش محال است، احتياج به براهين فلسفي ندارد. من ميتوانم الان اقامه براهين فلسفي بكنم،

بلد هستم، درس آن را گفتهام، فلسفه مثل موم در مشت من است الحمدلله، ولي احتياج به اين حرف‌ها نداريم، چرت و پرت‌ها.

به خودت نگاه كن، ميشود تو، دو تا باشي؟ همينه حرف ميزند، يكي حرف بزند، يكي ببيند، توي تو، اصلا تصور ندارد، يك اقليم و دو پادشاه اين‌طوري، معنا ندارد، خارج هم همين‌طور است. (و فی انفسكم افلا تبصرون) [4] به خودت نگاه كن تا وحدانيت خدا را هم بفهمي.

باز يك نكته ديگر، اين نكتهها را من ارزان ميگويم ولي شما ارزان نفروشيد، به اين مفتكيها هم گير شما نميآيد.

يكي ديگر،

سئوال ميكنم، آيا يكي بودن شما مثل يكي بودن انگشت شما است؟ الان من انگشت سبابه را، عرب اين را سبابه ميگويد، ؟؟؟ 24 اين سبابه يكي، وسطي دو تا، ابهام سه تا، ؟؟؟چهار تا،؟؟؟ پنج تا، درست است؟ يكي كه پهلويش دو تا دارد، سه تا دارد، چهار تا دارد.

يك شعر يادم آمد آن شعر را بخوانم. يك‌وقتي اين شعر را در حِله خواندم، فرماندار حله و تمام روساي آن‌جا، سني هم بوند، پاي منبر من بودند، آمدند، من را بوسيدند، گفتند: دو تا متكلم اگر بيايد، ده تا خطابه اين‌طوری القاء كند، همه سني‌هاي اين شهر با شيعهها برادر ميشوند، اين شعر را خواندم:

ما پنج برادريم و از يك پشتيم   در پنجه روزگار پنج انگشتيم

حنفي، شافعي، مالكي، حنبلي، جعفري.

چون فرد شويم در نظرها عَلميم   چون جمع شويم گرد انحا ؟؟؟مشتيم

اين را خواندم و عربي ترجمه كردم خوششان آمد،

حالا،

اين پنج تا انگشت است، ميگويند: اين يكي، اين دو تا، اين سه تا، اين چهار تا، اين پنج تا. اين يكي است كه دو تا هم دارد، يكي كه سه تا هم دارد. حالا ميشود شما بگوئيد: اين يكي، اين دوتا، اين سه تا، روح من هم يكي، شد چهار تا؟

ميگويند: احمق! روح در رديف اين‌ها جايي ندارد.

بله، روح من يكي، روح آقا هم يكي، اين دو تا، اما روح را نميشود گفت يكي، انگشت هم دو تا، اين انگشت هم سه تا، وحدت روح، وحدت عددي نيست. وقتي ميگويند: يك روح، يعني محيط به يك بدن، معنايش اين است، و الا خود روح با افراد بدن، عددي، كنار هم نميآيند.

خدا هم همينطور است، نميتواني بگويي: اين يكي، اين دو تا، خدا سه تا، كه خدا را رديف اينها بياوري به عدد،

«واحد»

قربانت بروم علي7! خاك پاي قنبرت طوطياي چشم من علي7!

من غلامت را غلامم يا اميرالمومنين7

تو اجل شأنا هستي كه من غلامت باشم، چي هستي تو علي7؟ دهان را باز ميكني، دنيا را پر از گوهر ميكني. دهان باز ميكني اقيانوس معرفت را به جنبش و موج ميآوري. ببينيد چه ميگويد؟

ميگويد: «واحد لا بتاويل عدد» [5] .

در جنگ جمل بود، جنگي كه ارتشبد عايشه، خانم ارتشبد عايشه، چون ايشان در يكهزار و چهار صد سال قبل، تمدن را جلو انداختند، آمدند به ميدان و ارتشبد شدند. يك سپاهي در مقابل شير خدا، از اين پروييها! جنگ راه انداخته بوندد. اميرالمومنين7 مشغول جنگ بود، در همين لحظات يک عربي آمد جلوي اميرالمومنين7، زمام اسب علي7 را گرفت، گفت: يا علي7 سئوالي دارم،

سوال چيست؟

گفت: اينكه ميگويند خدا يكي است يعني چه؟

عدهاي از سپاهيان ريختند برو كنار، حالا وقت اين حرفها است؟ هر سخن جايي و هر نكته مقامي دارد، ميبيني كه صداى نيزها و برقش تيغها و شيهه اسبها و گردهاي زير سمها، غوغايي ايجاد كرده است، حالا وقت اين سئوالها است؟ در مدرسه جايش است.

حضرت فرمودند: كارش نداشته باشيد، اين سوالات وقت ندارد، اين عرب از ما مسالت ميكند، آنچه را كه ما از اين قوم ميخواهيم، ما براي دين جنگ ميكنيم، اين هم سئوال از حقيقتي مسالهاى از مسائل دين ميكند. مسائل دين جا ندارد، همه جا و همه وقت سئوال ميكنند و بايد جواب بدهند. بيا جلو عرب،

این‌که میگوئیم: خدا واحد است، نه معنایش وحدت عددي است، خدا یکي، این چوب هم دو تا، نخیر. خدا یکي و زید هم دو تا، این‌طور یکي نیست، این‌چنین وحدت عددي ندارد. قرآن هم خداي متعال را ثالث ثلاثه ندانسته است، رابع ثلاثه دانسته است، خامس اربعه دانسته است، سادس خمسه دانسته است،

توجه مي کنید فضلاء؟ یعني محیط بر همه.

فرمود: این‌که میگوئیم خدا واحد است یعني خدا هم‌جنس ندارد، هم‌نوع ندارد، شبیه ندارد، عدیل و مثیل ندارد، این معناي وحدت خدا است. روح تو یکي است، یعني چه یکی است؟ یعني در بدن تو شبیه ندارد، نه انگشت تو شبیه روح تو است، نه چشم تو، نه گوش تو، نه زبان تو، پس معناي این‌که یکي است چیست؟

معنایش این است که از سنخ بدن نیست، شباهت ندارد به بدن و بدن هم به روح شباهت ندارد، نه از جنس بدن است و نه شبیه به بدن است.

خدا هم واحد است به همین معنا است، نه از جنس ممکنات است و نه شبیه دارد، (لیس کمثله شيء) [6]

نظامي گنجوي میگوید، دیوان نظامی گنجوی را فضلا بگیرید، ولی لیلی و مجنون و خسرو و شیرین خواندن آن چرت و پرت است، اشعار توحیدی او را بخوانید، خیلی عالی انصافا گفته است، بیست تا سی تا قصائد توحیدی دارد و قصائی معراجی و مدائح پیغمبر دارد، در کتاب نظامی گنجوی سی تا قصیده خوب در مورد یگانگی خدا است، در مورد نبوت حضرت خاتم الانبیا، در مورد معراج حضرت خیلی عالی گفته است، هیچ‌یک از شعرا به مثل او نگفتند،

تعالي الله یکي بي مثل و مانند   که خوانندش خداوند و خداوند

معناي یکي را خودش کرده است، یعني بي‌مثل و بي‌مانند.

نگه‌دارنده بالا و پستي   گواه هستي او، جمله هستي

بري از خویش و از پیوند و از کَس

بری یعنی برطرف یعنی بیگانه، یعنی بریده،

نه کسي دارد، نه کاري ندارد، نه پیوندي دارد، نه قومیدارد، نه خویشي دارد، نه مادری دارد، نه بابایي دارد. مگر هیچ خري هم میگوید خدا بابا و مادر دارد؟

بله، هفت‌صد میلیون براي خدا هم بابا قائل هستند، هم مادر قائل هستند. عجب است! میگویند: بابا دارد، مادر دارد، خودش عین بابا است و خودش عین مادر است. این هم شنیدني است آهاي مهندسین، آهای درس خواندهها! دانشجویان، فضلاء،

در دنیا تا حالا شما شنیدهاید که مراتب اعداد یکي باشد؟ در عین این‌که این سه تا باشد، چهار تا باشد، هم سه است، هم چهار است، به این حرف میخندند.

این چند تا است،

بگو پنج تا، بگو یکي،

بابا این پنج تا است،

نه، هم پنج تا است و هم یکي،

این چند تا است؟

این، هم دو تا است و هم یکي است.

میخندند!

دو تا، یکي نمیشود، یکي، دو تا نمیشود، هفتصد میلیون احمق، میگویند: خدا هم یکي است هم سه تا است، در عین این‌که یکي است سه تا است در عین اینکه سه تا است، یکي است.

بابا، مادر و بچه، اب و ابن و روح‌القدس. یا مریم قدیسه که مادر باشد.

چطور اعداد متمایز بالذات هستند، علم دنیا از قدیم و جدید، الهي و طبیعي، همه میگویند: اعداد متمایز بالذات هستند. سه، دو نمیشود، دو، سه نمیشود، دو، دو تا است، سه، سه تا است.

این رمز کنیسه است، بیا تو کنیسه تا حالي تو کنیم، چطور یکي سه تا است، سه تا یکي است، رمز کنیسه است.

مثل بعضي اسراري که حضرات دراویش دارند، سِر است و نمی‌گویم، باید بیائي زیر خرقه تا بفهمي.

زیر خرقه، در اطاق خلوت، ثلاثي مجرد، تا بفهمي هم یکي است و هم سه تا است.

بري از خویش و از پیوند و از کَس   به وصفاش قل هو الله احد بس

(قل هو الله احد) [7] ،

يك ماه رمضان همين (قل هو الله احد) مطلب دارد، چه مطالب عالي، چه مطالب عالي! يك كلمه، براي نمي از يمي و قطره‌اي از دريايي و دانهاي از خرواري، يك كلمه بگويم و رد بشوم:

بگو اي پيغمبر، بگو، هو، هو، اين هو، يك «ه» گرده است، وقتي كه اشباع ميكنند و پر ميكنند، «هو» ميشود. اين اسم ذات است، اين نام ذات الوهيت است. اشباعش «هو» است، به صداي بالا «هاء»، به صداي پائين «هي»، هر سه از اسماءالله هستند، «ها» «هو» «هی» «ياهوَ»، «هي هو» می‌گويند، «يهيه»، ؟؟؟ 40:20 اين‌ها همه اسماء الله هستند.

چند تاي آن عبري است، يكي دو تاي آن هم عربي است، اسم ذات است، «هو»، يك «ه» گرده است، اين اسم ذات است، اسم، متناسب با مسمي است. دايره نه صدر دارد، نه ذيل دارد، نه اول دارد، نه آخر دارد، درست است هندسه‌دان‌ها و مهندسين؟ دايره بدو و ختم ندارد، دايره غيرمتناهي است، هرجايش را بدو كردي بدو است، بعدش ختم ميشود و الا بدو و ختم ندارد. بسيطترين اشكال، شكل دايره است، «ابسط الاشكال شكل الدائره». يك حركت است، تعين، هيچ ندارد. مثلث، تعيين دارد، سه ضلع دارد، هر زاويهاي مركز يك تعين است. مربع، چهار ضلع دارد، هر زاويه‌اي مركز يك تعين است، هر ضلعي، مقطوع و محدود است. سر تا پاي مثلث، تعينات است، سر تا پاي مربع، تعينات است، سر تا پاي مخمس، تعينات است، دايره هيچ تعين ندارد. دانشمندان ميفهميد؟

بسيطترين شكلها، شكل دايره است، محفوظترين شكل‌ها هم شكل دايره است، دايره از تمام اشكال متين‌تر، قرص‌تر، محفوظتر است، بی‌تعين‌تر، بسيطتر است. هرچه بسيط باشد قوي است، هرچه بساطت آن بيشتر باشد قوتش زيادتر است.

حق متعال تعين ندارد، اسم او هم، اسم ذات، غيرمتعين است. حق متعال بدو و ختم ندارد، ازلي و ابدی است، اسم ذات او هم بدو و ختم ندارد، دايرهاي است كه ازلي و ابدی است، نه سر دارد و نه بدو دارد.

اين يك نمونه كمی است كه نشان شما دادم، از اين قبيل پنجاه، شصت موج دارد. آن‌وقت همين را گاهی دو شقه‌اش ميكنند، چون مسمي دو شقه دارد: شق جلال و شق جمال و در عين اين‌كه دو شقه است، باز هم يك دايره است، وحدت آن در كثرت آن است، جمال آن در عين جلال آن است و جلال آن در عين جمال آن است.

ديگر حالا ببنديم، اين‌جا ترمز كنيم، اين مطالبي است به درد شما نميخورد چرتتان خواهد گرفت، بعضي ديگر هم به گوششان نرسد بهتر است.

بگو اي پيغمبر، بگو: «هو»، «الله»، اين يك معناي عجيب ديگري دارد. آن ذات «وَلَه» انگيز كه تمام عقلاء دنيا، متوله و حيران هستند در كنه او، احد است، يكي است، (لميلد) بچه ندارد، شكم زائو ندارد، خدايي كه بنشيند و بزايد، اين به درد ما نميخورد، به درد ماماها ميخورد. (و لميولد)، بابا هم ندارد، نطفه كسي نيست، (و لميكن له كفوا احد)، همدوش و نظير هم ندارد، هيچ موجودي همدوش و نظير خدا و شبيه و نِد خدا نيست.

قربانت بروم يا رسول الله9، هيچ دليلي براي پيغمبري تو بالاتر از اين سوره نيست، همين يک سطر.

من اينجا خدا شاهد است نميخواهم خودنمايي بكنم، نميخواهم پرده مطالب را بالا ببرم و الا شما خيال ميكنيد در اين (لم يلد و لم يولد) چه گفته است؟

فقط نصاري را كه قائل به اب و ابن و روحالقدس، قديس مريم، هستند، ميخواهد رد كند؟

تنها اينها را رد نميكند. يك كلمه ميگويم، اهل دانش عميق بفهميد چه ميگويم.

اعيان ثابتهای كه مستجن در كنه ذات هستند و عرفاي بزرگ دنيا مثل محيالدين و صدرالدين و فناري و علاءالدولهسمناني، تا برسيم به آخر اين عارف كوچولوها مثل مثنوي و شمستبريزي و اينها گفتهاند، اعيان ثابته مستجن در كنه ذات كه معلوم به علم الهي هستند

و موجود به وجود ظلي الهيه هستند، اينها را زده است. اگر اعيان مستجنه در كنه ذات باشند، آنها بچههاي خدا ميشوند. 46

خدا بچههاي عين ثابت ندارد. ماهيات، موجود به وجود ذات نيستند،

آنوقت اين پائين هم نصاري را ميكوبد، آي احمق، خدايي كه از شكم مادر بيرون ميآيد، خدا نيست، خدايي كه شكم داشته باشد و بنشيند و بزايد و تخم كند، خدا نيست.

بري از خويش و از پيوند و از كس — به وصفش قل هو الله احد بس

شما، يكي هستيد يا سه تا؟ شما، نه بدنتان.

بدنت، ده تا انگشت دست است، ده تا انگشت پايت، ميشود بيست تا، دو تا چشم، ميشود بيست و دو تا، دو تا گوش است، بيست و چهار تا، دو تا ابرو، بيست و شش تا، دو تا سوراخ بيني است، بيست و هشت تا. سوراخهايت را بشماري، دويست الي سيصد تا هم بيشتر است.

اما خودت، خودت يكي هستي، ميشود سه تا باشي؟ خودت، نه بدنت، خودت هم خودت را بزايي، هم زائيده باشي، هم بابا باشي و هم بچه باشي! هم بابا باشي براي اين بچه و هم خود اين بچه باشي، ميشود؟

اصلا تصور اين‌كه تو سه تا باشي ممكن نيست.

اسلام به متن فطرت، اسلام به صريح وجدان از خداي سبحان شروع كرده است تا به آخرين فرع فقهي‌اش، تا رفتن به مستراح، به قول فوكولي‌ها توالت! رفتن و بيرون آمدن. از مبدا عرفان گرفته تا اين منتهي اليه احكام ؟؟؟ 49 و بدني، تمامش مطابق فطرت و وجدان حرف زده است. اين است كه جوابش هم اين است: (قالت لهم رسلهم ا في الله شك فاطر السموات و الارض) در خدا شك است؟ به خودت نگاه كن، در عين اين‌كه روحت نزديك به بدن است، دور از بدن است، دوري به معناي اين‌كه سنخ بدن نيست، در عين اين‌كه دور از بدن است، نزديك‌ترين عضو به تو و از هر عضوي از اعضاي تو به تو نزديك‌تر است. متصرف در تمام تو است، از ناخن پايت تا موي سرت، آشنا است و ميفهمد. اگر اندك خراشي بيافتد ميفهمد، احاطه به تمام تو دارد، از تو هم به تو نزديك‌تر است، مهربان به تو هم هست، از هركس به تو مهربان‌تر خودت هستي، من از هر كس به خودم مهربان‌تر هستم.

اين‌ها همه نمونه اين است كه خدا، حي است، خدا، قيوم است، خدا، محيط است، خدا، حافظ است، خدا، مهربان است، خدا، آگاه است، هيچ چيزي از خدا پوشيده نيست، (يعلم سركم و نجواكم) [8] ، (يعلم خائن الاعين و ما تخفي الصدور) [9] ، (ان تبدو ما في انفسكم او تخفوه يحاسبكم به الله) [10] . خدا به سرائر شما، به ضمائر شما، به قلوب شما، به صدور شما آگاه است، آگاه است. همچناني‌كه بدنت در محضر روح تو است، تو در محضر خدايی و در مشهد خدايي، حيا كن از خدا، شرم كن از خدا، به قدري كه از يك بچه كوچولو حيا مي كني، از خدا حيا كن.

يك نكته بگويم، اين بحث را ديگر تمام كردم، يعني نميخواهم دنبالش را بگويم ان‌شاءالله فردا يك نكته راجع به وظيفه ما با خدا و بعد هم بحث نبوت ميگويم.

بنده اين‌جا توي جمعيت نشسته‌ام، يك حاج آقاي گردن كلفت، پر پول، پهلوي من نشسته است، جيب كت او هم باز است، اسكناس هزار توماني، رزقكم الله و جميع المومنين، خداوند به همه شما نصيب فرمايد،

؟؟؟ 52:55

معشوق همه است، از آن‌که بالای منبر است تا این‌که پائین منبر است، یک اسکناس، صد هزار تومان، توي جيب او است، بنده هم پهلوي او نشستهام و من چه كسي هستم؟

من

شيخ رجل بزرگوار عجل جسد له خوار

بنده يك حجه الاسلام، يك ملك المتكلمين، هستم، پهلوي او نشستهام، چشم من به آن صد هزار توماني است، ميبينم اگر آهسته بلندش كنم و توي جيبم كنم، هيچطور نميشود، هيچكس هم نميفهمد، هيچكس هم به من گمان نميبرد كه دزد باشم، بنده، آقاي واعظ مسجد حاجسيدعزيزالله كه دزدي نميكند. چه كسي گمان ميبرد؟

صد هزار تومان است، تا دو الی سه سال من را تامين مي كند.

همچنان كه طمع دارد غالب ميشود ميخواهم دست را دراز كنم، مي‌بينم يك بچه در سن هفت سالگي دارد به من نگاه ميكند. تا ميبينم او نگاه ميكند، دستم را كنار ميكشم، ميگويم: او ميبيند، من را رسوا ميكند، داد ميزند: آهاي آشيخ واعظ بالاي منبر!

واعظان كين جلوه بر محراب و منبر ميكنند چون به خلوت ميروند آن كار ديگر ميكنند

يك مرتبه صدايش را بلند ميكند آي! اين آقاي حلبي دزد، همچنان من را رسوا ميكند، همه تف و لعنت ميكنند، عوض آن‌كه دست من را ببوسند، گاز ميگيرند.

براي حياء از اين بچه هشت، نه ساله كه رسوايم نكند و پيش او شرمنده نشوم، بنده از صد هزار تومان ميگذرم.

خدا به من ميگويد: اي بي‌حيا، به قدر آن بچه من را بينا و حاضر ببين و از من شرم كن و دزدی نكن. اين معناي تقواي است، معناي تقوي اين است كه از خدا حيا كنيد، از خدا شرم كنيد به قدري كه حيا ميكني از يك بچه هشت ساله، آن‌قدري‌كه از او پرهيز ميكني كه پيش او رسوا نشوي همين‌قدر خدا را حاضر بدان و حيا كن و شرم كن. (ان تبدو ما في انفسكم او تخفوه يحاسبكم به الله) [11] (يعلم خائنه الاعين و ما تخفي الصدور) [12] .

خدايا به ذات مقدست، حال خجالت و شرمساري، حال حياء در محضر خودت به همه ما عطا بفرما،

ما را شرمسار عظمت و بزرگي خودت بفرما.

هرچه اين حيا و شرمساري بيشتر شد، خداشناسي تو بيشتر شده است.

اين زمينه، ان‌شاءالله به لطف خدا مال فردا تا از اين طريق هم وارد بحث نبوت شويم.

صلي الله عليك يا ابا عبد الله7

صلي الله عليك يابن رسول الله9

«اللهم اشهد علي هولاء القوم» [13] ،

یک روایتی از امام حسين7 يادم آمد در يك حالت سوزناكي.

امام حسين7 در روز عاشورا گريه خيلي كرد، صاحب دمعه ساكبه بود، اين چشمهاي امام حسين7 روز عاشورا خشك نبود، اين به يادش ميافتاد كه در خون مي‌غلطيد، اشكش ميآمد، فرزندش كشته مي‌شد، گريه زياد ميكرد، برادرزاده‌اش شهيد مي‌شد، گريه مي‌كرد، مي‌آمد به خيمه و زن و بچه را مي‌ديد گريه مي‌كرد، چشم امام حسين7 روز عاشورا خشك نبود.

ولي صيحه نكشيد، فرياد نكشيد. به او بر ميخورد، دشمن شماتت ميكند، دشمن سرزنش مي كند، دشمن شاد ميشود، ميگويد: ديدي چطور به گريه و ناله افتاد؟

ولي يك نوبت چنان اختيار از دست امام حسين7 به در رفت كه فرياد كشيد و به صداي بلند ناله كرد كه لشكر هم شنيدند و پشت سرش هم بچهها شنيدند، سرش را به طرف آسمان بلند مي‌كرد و هاي هاي گريه ميكرد،

«بكا بكائا عاليا» [14]

دلم ميخواهد علماء و طلبهها بلند گريه كنند، ؟؟؟ 1:00:10

با صداي بلند هاي هاي گريه كرد، اين دستش هم زير ريش خود گرفت و سرش را به آسمان بلند كرد،

جوان‌ها بلند بناليد،

صدا زد:

خدايا شاهد باش، جوانم ميرود،

خدايا به سوز دلم آگهي كه جانم رفت

هرکس اشکش میآید نالهاش را بلندتر کند،

ز جان عزیزترم اکبر جوانم رفت

وای

خدایا داغ جوان نصیب کسی نکن.

علي7 رفت، دل امام حسین7 هم دنبالش رفت، چشم امام حسین7 هم دنبالش رفت،

حالا که به حال آمدید یک کلمه بگویم و بروم در خانه خدا،

يکوقت هم دیدند همین بابا، بدن جوان را بغل گرفته است، صورت را به صورت خون آلودش نهاده است، از صمیم دل ناله میکشد و داد میزند: وا ولدا وا علیا.

بمولانا و سیدنا ابي عبدالله الحسین7 و بولده علیالاکبر7

با چشمان گریان و دلهای بریان

ده نوبت

یا الله

به دل سوخته امام حسین7 دل ما را بظهور امام زمان7 خرسند فرما.

قلب مطهر حضرت بقیه الله7 را از ما راضي فرما،

دل ما را از مهر ولاي اهل البیت: خاصه امام عصر7 مملو و سرشار بفرما،

ما را در پناه امام زمان7 از هر خطا و اشتباه و از هر خطر و صدمهاي حفظ فرما،

مشکلات ما را آسان فرما،

گرفتاريهای ما برطرف فرما،

بیماران ما را شفاي خیر عطا فرما،

نعمت ولایت اهل البیت: را در اولاد و اعقاب ما نسلا بعد نسل جاري بفرما،

شر شیاطین انس را از جوانان ما دور فرما،

دین و ایمان آنها را به حرمت صاحب الزمان7 حفظ بفرما،

بحق محمد و آلش: دشمنان دین را قلع و قمع بفرما،

مروجین دین را تایید فرما،

شر کفار و ضر اشرار از مسلمین، خاصه شر یهود عنود و نصاری جهود را دور گردان،

شر آن‌ها را به خودشان برگردان،

ذوی‌الحقوق ما، آن‌هایی‌که از دنیا رفته‌اند بیامرز،

خاصه سلسله جلیله روحانیین گذشته ما را در بحار انوار خودت غریق رحمتت بدار،

موجودین از ذوی‌الحقوق ما، خاصه علمای اعلام و روحانیین والا مقام را به جمیع طبقان، حفظ بفرما،

طول عمر، توفیق کامل، تایید شامل، به همه آن‌ها عطا بفرما،

آقایان محترمین غیر از آنچه عرض شد، هر حاجت شرعی دیگر دارند، برآور.

عواقب امور ما را به خیر بگردان،

بالنبی و آله.